توصیف معرفتی موت در تعبیر «و لو علم الإنسان ما وه فیه مات خوفاً من الموت» روایت جاثلیق

بعضی از آیات راجع به موت و حیات است که لسانش لسان موعظه است. مانند «فَمَا یَصْنَعُ بِالدُّنْیَا مَنْ خُلِقَ لِلْآخِرَةِ»[1] و «كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ»[2]؛ یعنی خودتان را آماده کنید. اینها یک لسانهایی است که راجح در آنها موعظه است. اما عباراتی است که وقتی نگاه میکنیم، ذهن سراغ موعظه نمیرود. مثلاً آیه میفرماید: «اللَّهُ یَتَوَفَّی الْأَنْفُسَ حِینَ مَوْتِهَا وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا فَیُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَیْهَا الْمَوْتَ وَیُرْسِلُ الْأُخْرَىٰ إِلَىٰ أَجَلٍ مُسَمًّى إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَآیَاتٍ لِقَوْمٍ

[3]؛ درست است که قطعاً در این آیه موعظه هست، اما وقتی هر کسی آیه را نگاه میکند، قبل از اینکه ذهن او به موعظه بودن آیه مشغول شود، سراغ معارفی میرود که در آیه است. «وَالَّتِي لَمْ تَمُتْ فِي مَنَامِهَا»؛ خواب هم که میروید، نفس توفی پیدا میکند و موت صورت میگیرد، اما «فَیُمْسِكُ الَّتِي قَضَىٰ عَلَیْهَا الْمَوْتَ». و سائر مواردی که هست.

یکی از مواردی که جلوتر گفتم و تکرارش مانعی ندارد، حدیثی است که در کتاب مبارک ارشاد القلوب دیلمی رضوان اللّه تعالی علیه است. با این تعبیر شروع میشود: «بسم اللّه الرحمن الرحیم، بحذف الاسناد مرفوعاً إلی سلمان الفارسي رضي اللّه عنه»[4]؛ همان روایت جاثلیق است. روایت را نگاه کردهاید و تکرارش هم خوب است. مرحوم محدث نوری، در کتاب «نفس الرحمن في فضائل السلمان» این روایت را با سند آوردهاند. مرحوم مجلسی در جلد سی از بحار الانوار آوردهاند. شیخ صدوق هم در کتاب النبوة، تمامش را آوردهاند، ولی این کتاب، در دسترس نیست. در کتاب توحید صدوق، در صفحه سیصد و شانزده، در حدیث سوم آمده است. بخشی از حدیث را آوردهاند و بعد فرمودهاند: من این حدیث را در کتاب النبوة آوردهام. آنچه که منظور من است، این است:

خب، جاثلیق خیلی آدم بفهمی بوده است. مرحوم آشیخ بزرگ میگویند: جاثلیق همان کاتولیک است؛ پاپ آن زمان بوده است. به مدینه آمده بود. تا اینجا که جاثلیق، بعد از بیان حضرت امیر علیه السلام رو به اصحابش میکند و میگوید:

> «قال: فالتفت الجاثلیق إلی أصحابه فقال: هذا واللّه الحقّ من عند اللّه عزّوجلّ علی لسان المسیح والنبیّین والأوصیاء علیهم

> **السلام، قال: أخبرني عن الجنّة، في الدنيا هي أم في الآخرة؟ وأين الآخرة والدنيا؟.**
>
> **قال عليه السلام: الدنيا في الآخرة، والآخرة محيطة بالدنيا، إذا كانت النقلة عن الحياة إلى الموت طاهرة، وكانت الآخرة هي دار الحيوان لو كانوا يعلمون، وذلك أنّ الدنيا نقلة والآخرة حياة، ومقام مثل ذلك النائم، وذلك انّ الجسم ينام والروح لا تنام، والبدن يموت والروح لا تموت، قال اللّه عزّوجلّ: {وانّ الدار الآخرة لهي الحيوان لو كانوا يعلمون}.**
>
> **والدنيا رسم الآخرة، والآخرة رسم الدنيا، وليس الدنيا الآخرة ولا الآخرة الدنيا، إذا فارق الروح الجسم يرجع كلّ واحد منهما إلى ما منه بدأ وما منه خلق، وكذلك الجنّة والنار في الدنيا موجودة وفي الآخرة موجودة، لأنّ العبد إذا مات صار في دار من الأرض، أمّا روحه في روضة من رياض الجنّة، وأمّا بقعة من بقاع النار، وروحه إلى أحد داريين: امّا في دار نعيم مقيم لا موت فيها، وامّا في دار عذاب أليم لا موت فيها، والرسم لمن عقل موجود واضح، وقد قال اللّه عزّوجلّ: {كلّا لو تعلمون علم اليقين * لترونّ الجحيم * ثمّ لترونّها عين اليقين * ثمّ لتسألنّ يومئذ عن النعيم}، وعنى الكفّار فقال: {كانت أعينهم في غطاء عن ذكري وكانوا لا يستطيعون سمعا} ولو علم الإنسان علم ما وه فيه مات حيّاً ما من الموت، ومن نجا فبفضل اليقين»[5].**

«قال: فالتفت الجاثليق إلى أصحابه فقال: هذا و اللّه الحقّ من عند اللّه عزّوجلّ على لسان المسيح والنبيّين والأوصياء عليهم السلام»؛ خب، سؤال را بالاتر برد.

«قال: أخبرني عن الجنّة، في الدنيا هي أم في الآخرة؟ وأين الآخرة من الدنيا؟»؛ ببینید او یک عالم دینی بود. سؤالاتی میکرد که ظاهرش ساده به نظر میآید، ولی خودش میدانست که چه میپرسد. یک سؤالات سادهای بپرسد تا طرف یک چیزی راحت بیرون میاندازد. اما چون بزرگی سؤال را نفهمیده معلوم میشد؛ قبلاً همه که اینها را از ابوبکر میپرسید، ابوبکر یک چیزی میگفت و او شروع به مسخره کردن میکرد. قبلاً چند بار گفتم. حیف این حدیث است که الآن تنها مأخذش ارشاد القلوب است. امیدواریم ان شاء اللّه کسی بشارت عظیمی بدهد که کتاب النبوة مرحوم صدوق در یکی از کتابخانههای دنیا پیدا شود. اگر پیدا شود خیلی عالی است. ارشاد القلوب چون یک کتاب اخلاقی بوده است، کلاً سندها را حذف میکند. در اینجا هم سندها را حذف میکند. اما مرحوم صدوق در توحید و در کتابهای دیگرشان، همین حدیث را به چند طریق از مشایخ خودشان نقل میکنند. معلوم میشود که حدیث معروفی بوده است. مرحوم محدث نوری هم از طریق شیخ اعظم انصاری سلسله سند میآورند که متصل میشود. کتاب سلمان، ثانی ام صنف فی الاسلام است. اولین کتاب، کتاب امیرالمؤمنین علیهالسلام بوده است. دومین، کتاب سلمان بوده است. خب، سؤال را ببینید:

«أخبرني عن الجنّة، في الدنيا هي أم في الآخرة؟»؛ بهشت در دنیا است یا در آخرت است؟ هر کسی باشد یک لبخند میزند و میگوید معلوم است که بهشت در آخرت است. تو بزرگ مسیحیت هستی، این سؤال است که میپرسی؟! از جواب امیرالمؤمنین علیه السلام معلوم میشود که چه سؤال ناقلایی پرسید تا ببینید مجیب چه در چنته دارد و لذا بندهبارها عرض کردهام که شاید سرآمد روایاتی که حالت مفتاحیت دارد و کلید فهم معارف معاد است، همین روایت است. خب، حالا

بهشت کجا است؟ «وأين الآخرة من الدنيا؟».

«قال عليه السلام: الدنيا في الآخرة»؛ شروع کلام را ببینید. **«و الآخرة محيطة بالدنيا»؛** درک همه کسانی که جواب میدهند این است که «الدنیا قبل الاخره»، ما باشیم میگوییم اول دنیا است و بعد آخرت است. او هم انتظار همین را داشت؛ یعنی کسی اینطور چیزی را بگوید تا بفهمد سطح جواب او پایین است. اما حضرت علیه السلام به جای اینکه بگویند «الدنیا قبل الآخرة»، فرمودند: «الدنیا فی الآخرة». پس نباید آخرت بیایی. ما باید به سوی محیط و احاطه او برویم. محاط سیر میکند به امر محیط خودش، بهصورت سیر جوهری. سیر وجودی. نه اینکه یک سیر مکانی و زمانی باشد؛ صبر کنیم تا هزار سال دیگر بیایی.

«الدنيا في الآخرة و الاخرة محيطة بالدنيا»؛ نفرمودند: «محیطة علی الدنیا»؛ مثلاً یک آسمانی بالا باشد. خیر؛ «محیطة بالدنیا». این باء، بای ملابست است. جلوتر هم عرض کردم؛ مثلاً برای مدیر یک شرکت میگوییی این مدیر خیلی مدیر خوبی است؛ به امور شرکتش احاطه دارد. ما خودمان هم ارتکازا این باء را به کار میبریم. نه یعنی این مدیر مکان دور شرکت را گرفته باشد، احاطه معنوی است. احاطه بای ملابست است. «احاط به»، «محیط بکل...». اینجا هم میفرماید: **«و الآخرة محيطة بالدنيا»؛** هر کجا بروید، آخرت همان جا هست. چرا؟؛ چون احاطه آن، احاطه معنوی است و لذا میفرماید: وقتی میخوابید «یتوفی الانفس»؛ در عالم آخرت هستید. لازم نیست سیر مکانی کنی.

شاگرد: این احاطه، از چه سنخی است؟ از سنخ آیاتی است که می فرماید: «وإنّ جَهَنَّمَ لَمُحيطَةٌ بِالْكافِرينَ»[6]؟

استاد: یادم میآید، آن آقا این جور تعبیری از علامه طباطبایی رضوان اللّه تعالی علیه نقل کردند. بحثشان به معاد رسیده بود. علامه فرموده بودند که «ما کتاب را بستیم؛ چون بحث معاد از عقول عادیه بالاتر است». من هم که عقل دون متوسط را دارم، چطور بگویم؟! ولی خب، محفوظاتی در ذهن باشد، خدمت شما میخوانم. همین آیه را خودتان فرمودید، ای «يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذابِ وإنّ جَهَنَّمَ لَمُحيطَةٌ بِالْكافِرينَ»[7]؛ میگویند چرا نمیآید؟! جواب میدهد «وإنّ جَهَنَّمَ لَمُحيطَةٌ بِالْكافِرينَ» محیط که استعجال ندارد.

خب، این احاطه به چه صورت است؛ جمله نهجالبلاغه را باراه گفتهام. حضرت علیه السلام با سه گام، ذهن ما را سراغ احاطه میبرند:

> **«هَلْ تُحِسُّ بِهِ إِذَا دَخَلَ مَنْزِلاً أَمْ هَلْ تَرَاهُ إِذَا تَوَفَّى أَحَداً بَلْ كَيْفَ يَتَوَفَّى الْجَنِينَ فِي بَطْنِ أُمِّهِ أَ يَلِجُ عَلَيْهِ مِنْ بَعْضِ جَوَارِحِهَا أَمْ الرُّوحُ أَجَابَتْهُ بِإِذْنِ رَبِّهَا أَمْ هُوَ سَاكِنٌ مَعَهُ فِي أَحْشَائِهَا كَيْفَ يَصِفُ إِلَهَهُ مَنْ يَعْجَزُ عَنْ صِفَةِ مَخْلُوقٍ مِثْلِهِ!»[8].**

فرمودند: جنین در رحم مادر میمیرد. بعد از نفخ روح میمیرد. الآن روح دارد و الآن میخواهد وفات کند. ملک الموت میخواهد روحش را بگیرد. حضرت علیه السلام سه فرض را فرمودند. اول فرمودند: از کدام منافذ بدن مادر ملک الموت وارد میشود تا به جوف مادر برود و روح او را بگیرد؟! آیا از سوراخ بینی مادر وارد میشود؟! از دهان مادر وارد میشود؟! خب باید یک جایی باشد که ملک الموت داخل برود. این تعبیر حضرت علیه السلام، سادهترین وجه مورد تصور عرف عام است. ملک الموت است،

حال می‌خواهد برود روح این جنین را بگیرد، از یک سوراخ وارد می‌شود تا روح او را بگیرد.

دومین فرض حضرت علیه السلام این است: **«أَمْ الرُّوحُ أَجَابَتْهُ بِإِذْنِ رَبِّهَا»**؛ لازم نیست ملک الموت از سوراخ بینی یا دهان داخل برود، همان بیرون بدن مادر ایستاده و به جنین خطاب می‌کند که بیا برویم. او هم اجابه می‌کند. این روح جنین هم می‌گوید من دارم، می‌آیم. این هم یک جور است. دیگر نیازی نیست که به داخل برود. این قشنگ‌تر است. ذهنهایی که مشکل رفتن او به بدن مادر دارند را ندارد.

سومین فرض چیست؟؛ فهم این سومی برای ذهن عرف عام خیلی سنگین است: **«أَمْ هُوَ سَاكِنٌ مَعَهَا فِي أَحْشَائِهَا»**؛ ملک الموت از روز اول در احشای این مادر، همراه جنین، ساکن است. ملک الموتی که در احشای مادر همراه جنین ساکن است، دیگر نیازی نیست از یک منفذی داخل برود یا از بیرون او را صدا بزنند. این دقیقاً همان احاطه است. «ساکن معه» یعنی هر کجا بروید، وقتی ملک الموت احاطه به عالم ناسوت دارد، دیگر لازم نیست که به دل مادر برود. آن عالم حضور احاطی به اینجا دارد. چقدر تعبیر زیبایی است؛ «ام هو ساکن معه فی احشائها».

نکته‌ای که گفتم، این بود: این عباراتی که حضرت علیه السلام برای جاثلیق توضیح می‌دهند، گمانم این است که اصلاً صبغه موعظه ندارد. ولو وقتی آدم نگاه می‌کند، موعظه هم متفرع بر آن هست. اما مقصود گوینده از القای کلام، اصلاً موعظه نیست. دقیقاً بیان مهمترین مطلب معارفی است. لذا است که حضرت علیه السلام می‌فرمایند:

«وذلك أنّ الدنيا نقلة والآخرة حياة، ومقام مثل ذلك الدنائم، وذلك انّ الجسم يناام والروح لا تنام»؛ آن استاد در درس اسفار مکرر می‌گفتند: روح که به خواب نمی‌رود. کسی که غش خواب است، بالا سرش می‌روید و او را صدا می‌زنید. وقتی صدایش می‌زنید او بیدار می‌شود. اگر روح او هم خواب بود که بیدار نمی‌شد. معلوم می‌شود که بدنش خواب است، روحی که به این بدن تعلق دارد، بیدار است که وقتی او را صدا می‌زنید بیدار می‌شود. این را زیاد می‌فرمودند؛«انّ الجسم يناام والروح لا تنام».

تا اینجا که می‌فرمایند: **«و الدنيا رسم الآخرة، والآخرة رسم الدنيا، وليس الدنيا الآخرة والا الآخرة الدنيا»**؛ ای کاش چند نفر امثال جاثلیق بودند و از این سؤالات می‌کردند. خب، مثل ما که سالها این را دیدیم و برایم فایده‌ای نکرده و نفهمیدیم، حال صد نفر هم مثل او بودند.

تا اینجا که مقصود من است: «و لو علم الإنسان علم ما وه فيه مات خوفاً من الموت»؛ همه این جملات را برای این خواندم. این جمله اصلاً ربطی به موعظه ندارد، این جمله می‌خواهد برای مرگ، یک واقعیتی را بگوید که آن واقعیت صرفاً رنگ حکمت دارد؛ رنگ سر در آوردن دارد. البته نسخه مرحوم نوری و نسخه خود بحار الانوار تفاوتی دارد. ولی به نظرم بهترین نسخه، همین ارشاد القلوب طبع منشورات رضی است. در تعلیقه بحارالانوار هم فرموده‌اند که مصدر و ظاهر همین است. عبارت خوب همین است: «و لو علم الإنسان علم ما وه فيه مات خوفاً من الموت»؛ اگر انسان بداند که الآن در چه حالی است، موقعیت الان خودش را بداند، از شدت ترس می‌میرد. ترس از چه چیزی؟ «من الموت». از خوفی که از موت پیدا می‌کند، می‌میرد. یک تعبیر بسیار مهمی است. موعظه هم نیست. دنبالش می‌فرمایند: «ومن نجا فبفضل اليقين»؛ یعنی اگر بداند، می‌میرد. اصلاً نمی‌تواند موقعیت الآن خودش را به صورتی که هست، ببیند. اما اگر نجات پیدا کند، آن هم روی فرض دانستن است. نه اینکه روی فرض ندانستن باشد. «و من نجا»؛ یعنی کسی که «ما وه فيه» را بداند و نجات پیدا کند و خوف مرگ او را نمی‌راند، «فبفضل اليقين»؛ یعنی کسی که در این مرحله به یقین برسد، می‌فهمد که الآن در چه حالی است و چون یقین دارد، خوف مرگ او را نمی‌گیرد. خوف مرگ او را نمی‌گیرد و نمی‌میرد. پس «فبفضل اليقين بما وه فيه»؛ با اینکه می‌داند «ما وه فيه» به چه صورت است، نمی‌میرد. به‌خاطر آن یقین است و الاّ، اگر آن یقین را نداشته باشد و

بداند که الآن در چه حالی است و کجا نشسته و چه می‌گذرد، «مات خوفا من الموت».

---

[1]. همان، ص ۲۲۲.

[2]. العنکبوت، آیه‌ی ۵۷.

[3]. الزمر، آیه‌ی ۴۲.

[4]. حسن بن محمد دیلمی، إرشاد القلوب، ج ۲، ص ۱۵۱.

[5]. همان، ص ۱۶۷.

[6]. التوبة، آیه‌ی ۴۹.

[7]. العنکبوت، آیه‌ی ۵۴.

[8]. نهج البلاغه (بر اساس نسخ صبحي صالح)، ج ۱، ص ۱۶۷.

بازبینی #2
ایجاد شده 9 نوامبر 2024 15:14:07 توسط ... .
به روزرسانی شده 28 نوامبر 2024 11:20:38 توسط ... .